

حجّ و جمعه

از بيانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السّبحاني
المؤيد بالتأيدات الربانية و ميين الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

حجّ و جمعه

سال معین است، درختی که میوه می‌دهد بعد از آن که میوه‌اش را داد و تمام شد، قدری از نظر طبیعت برای تجدید قوا استراحت می‌کند و باز میوه می‌دهد، این یک سال است. حالا به حسابی که کرده‌اند، تحقیق کرده و فهمیده‌اند که یک حساب درستی است که پیشتر که ساعت هم نبوده، اندازه گرفته‌اند. در مناطق شمالی از فروردین روزها رو به بلندی می‌رود و باز به آخرش که می‌رسد رو به طرف پستی باز برمی‌گردد و در اوّل فروردین (حَمَل) و اوّل پاییز که "میزان" است، درین دو نقطه، روز و شب تقریباً مطابق است.

حالا ساعت نباشد یا نبوده، باغبانها، آبیاریها، آنهایی که آبیاری می‌کنند، آب را تقسیم می‌کنند که در گناباد طرز تقسیم و نام آن فنجان است، بله، هر جا یک اسمی دارد، در گناباد و همه دهات، آن را "فنجان" می‌گویند (یک سطل بزرگ را آب می‌کنند و طاسی که تهش یک سوراخ دارد آن را در آن سطل بزرگ پر از آب می‌گذارند که به تدریج آب از آن سوراخ داخل می‌شود، وقتی پر شد در داخل سطل بزرگ می‌افتد، هر وقت افتاد آن را یک فنجان می‌گویند). و آب را به این طور قسمت می‌کنند. این است که بعضی دهات که دقت بیشتر نکرده‌اند، زحمت برای آن نکشیده‌اند و هر چه بوده از اوّل طلوع که چشمشان به خورشید افتاده، آن طاس را گذاشتند و قسمت کردند و دیدند چند تا است تا فردا صبح که باز همین طور

طلوع کرده، دیده‌اند مثلاً در خود بیدخت و خیلی از دهات آن جا صد و هفتاد و یکی افتاده است. روی این قسمت تقسیم می‌کنند: شبانه‌روزی یک صد و هفتاد و یک فنجان، آن سطل را فنجان نامیده‌اند. حالا هر دهی هم اصطلاحی دارد و در جاهای دیگر نامهای دیگری دارند؛ مثلاً، شعر و شعیر و امثال اینها.

این تقسیمی که کرده‌اند سالی دو روز را، شب و روز که شماره فنجانها در آن مطابق است، برای این است که مطابقه، ممکن است. زیرا ساعتی که نبوده، که به آن تقسیم ممکن باشد و بتوان اندازه گرفت و از همین فنجانها تعیین کرده‌اند. و در دو وقت شب و روز به یک اندازه است که این دو روز را یکی اول فصل خریف، فصل خزان، گرفته‌اند که برگها می‌ریزد و خشک می‌شود و زراعتها رو به طرف پستی و نیستی می‌رود و از طرفی، موقع کاشت جدید است و یکی هم در اول نوروز است، اول حمل است که باز به عکس به سوی هستی و نمو می‌رود، و چون در این فصل درختها و گیاهها زنده شده و نمو می‌کنند، آن را اول سالشان قرار دادند. بزرگان و منجمینشان، مبدأ حساب سال را هم اول حمل قرار دادند و اسمش را "نوروز" گذاشتند و تا سیزده، جشن داشتند و جشنشان طول می‌کشید، و روز آخر سیزده، روز آخر جشنشان بوده و چون همه چیز نیک را خواسته‌اند که داخل در دین که دریای وسیع است، حل شود، در دریای اسلام حل شود، این را هم به صورت اسلامی و دینی درآورده‌اند که در بعض اخبار به معصوم نسبت داده‌اند که فرموده‌اند: روزی که علی، علیه‌السلام، را نصب کردند به خلافت، نوروز بوده است و روزی که مجدّد به خلافت ظاهری، آن بزرگوار را قبول کردند، باز نوروز بوده که شب دیگری هم مذاکره شد بر حسب ظاهر درست در نمی‌آید، برای این که هر سی و سه سال شمسی، سی و چهار سال قمری است و به این ترتیب این درست در نمی‌آید. پس مقصود و معنی را باید فهمید. اولاً که نه از بابت این که نوروز برای شماس است و حساب زراعتی موقعش است بلکه برای این است که هر روزی که برای شما نو باشد روز نو است. نه این که این لباس ظاهر را نو کنیم، نه!

این لباس پشم و پنبه مهم نیست. این لباس بدن و مادیت را عوض کنید، هر وقت که ازین پوست درآیید و پوست دیگری به خود بگیرید، هر وقت که از کشور نفس و لباس نفس بیرون بیایید و به دارالملک ایمان هجرت کنید، به آن خانه ایمان و به درون ایمان وارد شوید، آن وقت می شود گفت، لباس نو و نوروز است، این طور درست است.

عرب هم در ماهها، حسابهای خرده را به حساب نمی توانستند بگیرند و حساب برجها و تحویل شمس را خوب بکنند، از این رو به طوری قرار گذاشتند که آن کسی که در بیابان است، آن کسی که در شهر است، دانا و نادان، خطنویس و غیر خطنویس، عالم و غیرعالم همه در آن یکسان باشند؛ لذا به ماه که در آسمان دیده می شود، گرفته اند که چیزی است پیدا، که همه مردم می توانند ببینند. و این هم مسلم است که در هر چند روزی برحسب حساب دقیق بیست و هفت روز و خرده ای است که قمر بنا به قول سابقین دور زمین می گردد و حالا هم ماه، اندازه مقارنه تا مقارنه که بخواهد دیده شود، بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه است. اصلاً از این مقارنه تا آن مقارنه، این دوازده ساعت، دو ماهش یک روز می شود، از این رو یک ماه را سی روز و یک ماه را هم بیست و نه روز حساب می کنند. آن چهل و چهار دقیقه را هم روی هم رفته حساب می کنند و هر وقت که از نصفه که دوازده ساعت باشد تجاوز کرد، آن جا را هم یک روز حساب می کنند که عوض این که شش ماه را سی روز کنند، هفت ماه، سی روز می شود.

این حساب قمری است که خوب البته با شمسی فرق می کند و حساب قمری و شمسی از حیث تطابق هم فرق می کند، مثلاً نوروز گاهی در رمضان و گاه محرم و گاه سایر ماهها می شود ولی دو ماه قمری با همدیگر یا شمسی ممکن نیست باشد که یکی به طور مزاح گفته که یادت می آید که محرم و رمضان در یک وقت اتفاق افتاد؟! ولی نوروز در هر یک از ماههای قمری ممکن است واقع شود مثل این که

دوره می‌گردد، لذا در همه ماهها هست و تغییر می‌کند.

این است که برای مسلمین احکام مطابق همین ماه قمری است. ماه قمری را که مرسوم عرب هم بود، قرار دادند و آسانتر هم هست به جهت این که بنابر دیدن است. خوب، هر وقت ماه را می‌بینند، روزه بگیرند، و هر وقت ماه را می‌بینند، روزه را بخورند و افطار کنند. آن وقت هر کسی می‌فهمد و احتیاج هم ندارد به این که علماء فتوی بدهند. خود مردم در بیابان، در شهر، هر کسی ماه را دید، می‌گوید فردا عید است و فردا نباید روزه بگیرند، چه علماء بگویند چه نگویند؛ مگر آن که شیاع پیدا نشود و بعض افراد دیده باشند که موظفند به اطلاع حاکم شرع برسانند که اگر عده‌ای اطلاع دادند، حکم شیاع برای حاکم پیدا می‌کند و حاکم شرع در آن موقع حکم به رؤیت می‌کند. ولی نه این که بگوییم اصلاً نباید بگویند، بلکه برای این که ما خودمان دیده‌ایم، بگوییم. در سفر مکه دیدیم بعدها هم شنیدیم، مثلاً عده‌ای مسافر، از تهران صد نفر، از جایی دیگر پنجاه نفر، جای دیگر ده نفر مثلاً، ممکن است در دهی، آبادی‌ای، حتی حاجیهای آنها یا یک نفر از اینها ببینند و حکم رؤیت ماه ذی‌الحجه را ندهند؛ برای چه؟ برای این که در ده ما صد نفر بودیم، تک و تنها و جدا و آنها پنج نفر بودند با هم، بله حالا ما هم تک و تنها ایم و برای این که تک و تنها نباشیم، حقیقت این است که هر وقت یکی ماه را دید به یک جایی، یک مرکزی که معین باشد اطلاع دهد که او بداند و بعد بداند که ماه دیده شده است؛ از این جهت خوب است که به یک جا اطلاع دهند و آن مرکز باید مرکزی باشد که مورد اطمینان مردم باشد. البته در امور مذهبی و شیعه، مردم اداره اطلاعات مذهبی ندارند، اما علماء هستند. به یکی از علماء اطلاع دهند آن وقت بداند و به‌همدیگر اطلاع دهند که اختلاف پیدا نشود. پس مناط رؤیت است چه ماه مبارک باشد و چه ماه شوال، چه ماه ذی‌الحجه که صُمْ للرؤيةَ وَ افْطَرَ لِلرَّوْیَةِ.

در ماه ذی‌الحجه هم غالباً اختلاف پیدا می‌شود. در مکه بیشتر اوقات اختلاف است، اختلافی که اگر ما فکر کنیم، انصافاً حق با اهل تسنن است (یعنی، همان اهل

آن جا نه اهل تسننی که در اینجایند.) برای این که کلیتاً مغرب آن جا دیرتر از مغرب این جا است و ممکن است به ترتیب نجومی در این جا ماه دیده نشود ولی در مکه دیده شود. و اگر با مصر مطابقت کنند، گویا دو ساعت یا قدری کمتر با این جا فرق دارد. به هر حال به تفاوت است، یک طور نیست، هر سال مثل هم نیست، تفاوت می کند. این است که در بین علمای ما آنهایی که مسبوق بوده اند از اینها، از آن قدیمیها یا از آنها که اهل نجوم یا ریاضی دان بودند، یکی مرحوم علامه حلی، رحمه الله علیه، است که ایشان این فتوی را دادند و سایرین تا این زمان متوجه نشدند تا بالاخره مرحوم آقای بروجردی این فتوی را تجدید کردند. در هر جایی که ماه را ببینند، بلاد مغربش محکوم به دیدن است، حکم دیدن، حساب است. این جا (تهران) ماه را که ببینند مثلاً در کرمانشاه حکم دیدن حساب می شود، این جا که ببینند آن جا هم باید بخورند. اما اگر اینجا ببینند، برای کابل یا کراچی مناط نیست. این جا ممکن است ببینند، عید هم کنند، درست هم باشد، اما آن دو جا ندیده باشند و عید هم نباشد، درست هم باشد، مثل پیرارسال که ترتیب عید این طور شد. این است که درین بابت هم، آنها این طور فرموده اند، و به واسطه همان تغییر ساعت غروب است که آن جا مغربش دیرتر است و در این وقت یک ساعت و نیم، دو ساعت، سه ساعت به تفاوت مکانی که دارند، ممکن است فاصله ماه و خورشید زیاد و آنها از هم جدا شوند. این است که هر سال اختلاف می شد. آنها می گفتند که ما دیده ایم و خبر می دادند - آخر مرکزی دارند که به آن جا خبر بدهند. ما شیعه جمعیتی بودیم اما از هر دهی یک نفر، مثلاً از خراسان یک نفر می دید از تهران دو نفر می دید و هکذا، روی هم رفته حساب می کردیم، می دیدیم که ده نفر، بیست نفر دیده اند، مع ذلک عید نکرده اند برای این که به همدیگر اطلاع نمی دادند یا یک مرکز نداشتند که همه به او اطلاع دهند و به واسطه این اختلافی که آنها عید می کردند و ما شیعه ها عید نمی کردیم، خیلی اسباب زحمت بود. که این زحمت را، خوب، خدا رحمت کند محسن صدر را، بله، ایشان که امیرالحاج شدند چون هم

خبره بودند و هم مجتهد و هم این که در علوم ریاضی و هیأت و نجوم دست داشتند، ایشان در آن جا به فتوای خودشان گفتند و درست هم هست. بله، ایشان گفتند که در آن جا حکم آن جا مجری است، برای اهل مکه همان طور است. در آن جا اگر دیدیم حکم آن جا است، دیگر مخالفت درست نیست. آن وقت حاجی ای بیاید و خودش را به کشتن بدهد به واسطه این که عید نگرفته است بلکه ممکن است جمعیتی را به کشتن بدهد و اختلاف پیدا بشود؛ که چه؟ که از ماکسی ندیده، در صورتی که بعد هم تحقیق بکنیم معلوم می شود که دیده است.

این است که به رؤیت قرار داده شده است. از میان احکام، روزه گرفتن، روزه خوردن، عید اضحی، عید غدیر، اینها همه به رؤیت ماه است، بله، به رؤیت ماه و دیدن است و این هم خودش یک نشانی است.

گاهی شنیده شده است که بعضی می گویند که خوب بود که در یک فصل معین باشد که حاجیها به زحمت نیفتند ولی این هم یک اشتباه است: اولاً که خدا خواسته است که به طور مساوات باشند و بی انصافی است که مثلاً ما درینجا در هوای خوب همیشه برای حجاجان معین شود آن وقت برادران حبشی ما مثلاً همیشه در گرما بروند و حج کنند. آنها برادر مایند، آنها مسلمانند. حبشه، نوبه و سودان مثلاً با این جا فرق دارد بلکه بعض بلاد، زمستان آنها مطابق تابستان ما است ولی اگر به قمری باشد، نسبت به همه بلاد به طور تساوی در سالهای مختلفه انجام می شود. خداوند این طور قرار داده که ماه قمری باشد و هر کدام به قسمت خودش، نوبه اش برسد. هم گرمایش را بخورد و هم سرمایش را، و هم گرسنگی و تشنگی را، فرق داشته باشد تا همه مساوی شوند، همه تقریباً یک جا و مساوی است.

اما این که حج مبدأش چیست، اولش چه بوده؟ ما کار به این امور و چندان به اسرار و حکمت ظاهریش نداریم، ما کارمان قبول و اطاعت است، هر چه فرموده اند، آن را باید اطاعت کنیم. ولی آنچه از اخبار هم به طریقی معلوم می شود این است که حضرت ابراهیم، علیه السلام، پدر ماست و آن به موجب آیه قرآن است

که می فرماید: *مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ*؛ این ملت پدر شما، ابراهیم است، که ابراهیم اول شما را مسلم نامید. اسلام نامی است که آن بزرگوار گذاشت؛ حالا به زبان سریانی یا عبری بود، فرق نمی کند، به هر زبانی بود او این اسم را گذاشت این لفظی را که مطابق معنی مسلم باشد. به هر حال پیغمبر پدر امت است و پدر پدر هم پدر است، بنابراین این هم پدر است. به هر حال آن بزرگوار که پدر ظاهری و باطنی ما بود بر حسب امر خدایی برای این که آثار بعدی معلوم شود و قدرت خدا و حکمت‌های خدایی معلوم شود، مأمور شد که هاجر را با بچه شیرخور کوچکش ببرد در یک بیابانی که نه آب باشد و نه آبادی و نه جمعیتی و در آن جا بگذارد. این کاری بود که آن بزرگوار کرد. بر حسب ظاهر هم خیلی دور به نظر ما می آید که پیغمبر خدا هم چنین کاری بکند، این چنین - *الْعِيَاذُ بِاللَّهِ* - تعدی یا ظلمی کند ولی حالا می بینیم همان کاری که او کرد چه بازی ای در دنیا راه انداخته که همه مسلمین دنیا توجهشان به آن جاست. همه اینها برای خدا یعنی، به یاد اوست و به یاد حضرت ابراهیم و اسماعیل، *عليهما السلام*، و این تقلید نیست بلکه اطاعت امر خداست. ولی به واسطه این عمل به یاد می آید آن کاری را که آنها کردند. پس آن تشنگی که به اسماعیل دادند و آن افتادگی، اثر آن از بین نرفت. حالا باید همان جایی را که آب نداشت، به آن جا رفت.

بله، هاجر از دور سنگ را دید و فکر کرد آب است، رفت آن جا و دید سنگ است، برقِ سنگ است. به آن طرف نگاه کرد، باز آب به نظرش آمد و آن جا رفت، هفت مرتبه بین صفا و مروه رفت و پیدا نکرد. حالا باید این همه مردم عادی بروند، و در آن جا این هفت مرتبه را بین صفا و مروه بروند و در واقع فکر کنند به این که این کار حکمت داشته و بیهوده نبود و خداوند هم به واسطه این امر، در آن اثر گذاشت. امر او و اطاعت امر او این نتیجه را داشت. و همین طور در

آن جایی که این بچه را گذاشته بود و پارا به زمین ساییده بود، آب جاری شد یا آن که بعد که آمد، دید در حال ضعف و سستی، از تشنگی، پا به زمین مالیده است. پاشنه پایش را به زمین مالیده و رطوبتی پیدا شده است، گفت که شاید این جا آب باشد و با دستش و یا با سنگی پس کرد و آبی پیدا شد. آن وقت این آب کم کم جوششی کرد و می خواست بیرون برود که به قول ما پل کشید؛ یعنی، مرزی کشید و با دست خودش خاک، جلوی ریزش ریخت که این آب بماند که بتواند از آن بردارد و بخورد و آن را "زمزم" گفت. آب می خواست برود، و هاجر که همین طور به خیال خودش، با خودش حرف می زد، گفت: زمزم، این شد چاه زمزم که حالا برای استشفاء، از طرف مسلمین به همه دنیا از این آب برده می شود، چون این جا جای آبی است که از پاشنه پای یک نفر از بزرگان پیدا شده است، حضرت اسماعیل پیغمبر، جد پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله.

و همین طور از قربانی گرفته که حالا موقعش نیست که خیلی مفصل است (آنها دیگر با آقایان و عاظ است روی منبر) تا رفتن عرفات و منی و قربانی. عرفات هم در روز نهم است که در آن آدم و حوا به یکدیگر رسیدند که برای دعاست. روز عرفه که روز نهم باشد، در آن جا به هم رسیدند و یکدیگر را شناختند که اشاره به آدم و حوا دارد و همان جا را هم در برگرفته است. در واقع تماماً یاد بود است که از این جا می توان گفت که یاد بزرگان دین، بزرگان گذشته، خودش عبادت است. پس این جا خداوند تصدیق فرموده، مطابق این عبادت امر هم فرموده که در آن جا یکدیگر را شناختند و عبادت کردند.

در روز عرفه برای ما دعا معین شده است که حتی اگر در آن جا کسی هم نباشد، در عرفات هم نباشد، باز برای دعا یا توجه است، و هر چیزی را هم، وقتی فرمودند؛ مثلاً، فرمودند: جمعه را عبادت کنید، در جمعه دعا کنید؛ ما کار نداریم که بینیم آیا آن اثر طبیعی دارد یا نه. اثر طبیعی هم که نداشته باشد، باز امر است، چنان که حضرت موسی شنبه را عید قرار داد، اثر هم در همان قرار داد. نفس او اثر

قرار می‌دهد. وقتی که پیامبر ما یا جانشینان پیغمبر ما بفرمایند: «شتر ادبارش ادبار است، اقبالش هم ادبار است.» این اثر ادبار در شتر می‌آید که یک نفر شتردار، دارا نمی‌شود ولی بر اثر اقبالِ نفر دیگر واقعاً جلو افتاده است. این اثر در فرمایش است. قصابی مکروه است، مکروه است؛ یعنی، خوب نیست. البته مقصود آن کسی است که شغل دائمی‌اش قصابی باشد نه کسی که گاهی گوسفند بکشد و نه گوشت فروش، گوشت فروشی اشکال ندارد. ولی هیچ قصابی از قصابی چیزی پیدا نکرده است که مهم باشد و دارایی‌ای پیدا کرده باشد. این چیست؟ اثر این نَفَس بزرگ است. نَفَس قوی یک شخص بزرگ، این اثر را در این جا تولید می‌کند، این اثر را در او پیدا می‌کند. خوب، در همان قضیه‌ای که چند مرتبه هم درینجا مذاکره شده است، بعد از آنی که آیهٔ وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاَعِيَةٌ^۱ وارد شد، بنا به قولی علی، علیه‌السلام، می‌گوید: من عرض کردم که اُذُنٌ وَاَعِيَةٌ، گوش مرا قرار دهد. بعضی می‌گفتند که پیغمبر فرمود که یا علی، من از خدا خواستم که اُذُنٌ وَاَعِيَةٌ (گوش نگاهدار) گوش تو باشد. علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: از آن روزی که پیغمبر این فرمایش را کرد، من چیزی را نشنیده‌ام که فراموش کنم. این چیست؟ اثر نَفَس محمدی است، نفس قوی محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، است. حالا، آن هم سهل باشد، بله همین طور درجه به درجه، طبقه به طبقه است.

اثر نَفَس حسینی را هم دیدیم که شب دیگری هم مذاکره‌اش بود، بعد از آنی که آن بزرگوار خواست به میدان برود و هنوز جانشین برای خودش معین نکرده بود، چون تمام اهل بیت می‌دانستند که حجت خدا بدون تعیین جانشین از دنیا نمی‌رود، آنها خُبره بودند، مسبوق بودند، متوجه بودند و می‌دانستند که روی زمین خالی از حجت خدا نمی‌شود و بدون حجت خدایی نخواهد بود و می‌دیدند که حسین (ع) معین نکرده است، ازین رو مطمئن بودند که حسین هم کشته نخواهد

شد. خود آن بزرگوار هم خواست که اینها درین حال بمانند تا وداع آخر، در سفر آخری که حضرت آمد به چادر حضرت سجّاد، علیه‌السلام، و زنهارا هم خواست و در حضور آنها چیزی نوشت و به قولی به فاطمه دخترش داد که بعد از برگشتن بدهد به علی بن الحسین و در پیش آنها خلیفه خودش را معین کرد، فرزند بیمارش را که در آن حال به هوش آمده بود، در آن موقع او را معین کرد. در این موقع اینها فهمیدند که حسین رفتنی است. اینها، به خصوص آن کسی که نزدیکتر بود، فهمیده تر بود، داناتر بود، عالمه غیر معلّمه بود، بله، زینب کبری خواهر حضرت تا شنید و این قضیه را دید، در حال صیحه‌ای زد و به زمین افتاد و بیهوش شد؛ یعنی، فهمید دیگر برادرش از دستش رفت. این است که بعد حضرت به هر جور بود به حالش آوردند و او به هوش آمد و نشست. حسین، علیه‌السلام، به خواهر فرمود: تو خودت را می‌شناسی که چه کسی هستی؟ تو دختر علی‌ای، دختر فاطمه‌ای، نوه پیغمبری، تو باید خیلی بالاتر ازین باشی، صبر کن؛ لا يَذْهَبَنَّ جِلْمِكِ الشَّيْطَانُ؛ مبادا شیطان تو را فریب دهد و صبر تو را ببرد. زینب حالش تغییر کرد و آرامشی برای او پیدا شد و به برادر عرض کرد: سَأَصْبِرُ حَتَّى يَعْجَزَ الصَّبْرُ عَنْ صَبْرِي؛ یعنی، به قدری صبر کنم که صبر از صبر من عاجز گردد. سپس همین آدمی که به این حال بود، این طور شد که دست روی سینه‌اش گذاشت و فرمود: اصبري؛ صبر کن. این است که کارش به جایی رسید که واقعاً نمی‌توان تصور کرد. از بس شنیده‌ایم به نظر ما یک قدری آسان شده است و کوچک می‌نماید و الاً نمی‌توان تصور کرد که با این همه مصیبت که در یک روز یک زن ببیند، از همه بدتر و بالاتر این که یک ساعت دیگر باید اسیر چه جور جنسهای بدذات، خبیث، قسی، متقلب و دارای همه عیبهات بشود. از طرف دیگر، همه را به او سپرده‌اند که باید سرپرست اینها باشد و حفظ آنها با او باشد و اینها را اداره کند. این است که با وجود همه این مصایب گفت: صبري کنم که صبر هم عاجز شود از صبرم، و کارش به جایی رسید که با همین حال (این حرف خیلی بزرگ است و مال ما نیست که تعریف کنیم و یک چیزی

برایش درست کنیم، موضوعی است که هر بشری نمی‌تواند آن ثبات و استقامت را داشته باشد، از طاقت بشر خارج است و این تعیین می‌کند که اقتدار روحی آنها، زنهایشان و مردانشان تا چه حد و چه درجه بود. زینب آمد و بهر جور بود بدن مطهر برادر را شناخت و به روی دست گرفت و گفت: خدایا این قربانی کم را از ما قبول کن. این خیلی حرف بزرگی است. از هر چه تصوّر کنیم بزرگتر است. این در اثر چیست؟ دست حسین که روی سینه‌اش گذاشت، قوّت نفس حسینی، نفس او، دم او بود که این طور اثر کرد. این است که این اثر در اوست، این اثر در آن نفس او و گفته او و فرمایش اوست.

پس این اثری که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، درباره جمعۀ قرار داد، اثر امر او این طور است، امر او این اثر را دارد و الا جمعۀ چه اشکالی دارد؟ به ظاهر، جمعۀ هم مثل باقی روزهاست.

حکایتی است که می‌گویند: سلطان ابوسعید ابوالخیر با شیخ ابوعلی در حمام بودند و شیخ ابوعلی درباره معراج جسمانی خدشه داشت که بدن، جسمانی و از خاک است و جسم خاکی را نمی‌توان بالا برد و اگر آن را بیندازند پایین می‌آید و رو به بالا نمی‌تواند برود. این را به خیال خودش خدشه داشت و درین باب با سلطان ابوسعید گفتگو کرد. سلطان ابوسعید هم طاس حمام دستشان بود، آن را به بالا انداختند و طاس در بین سقف و زمین ایستاد، گفتند: شیخنا این برای چه ایستاده است؟ این هم که جسم ثقیل است و باید پایین بیاید؟! گفت: قوّت نفس ابوسعید این را نگاه داشته است. فرمود: بی‌انصاف قوّت نفس ابوسعید می‌تواند این کار را بکند، آیا قوّت نفس محمدی، صلی الله علیه و آله، کمتر از نفس ابوسعید است و نمی‌تواند آن کار را بکند؟! البته او می‌تواند، پس قوّت نفس او، اثر دارد و درین عالم خلّاقیت دارد، در این عالم رشتۀ خلّاقیت دارد و او می‌تواند همه کاری بکند. پس این اثر را، فرمایشی که حضرت موسی فرمود که شنبه عید است و در شنبه شکار نکنید، در شنبه قرار داد. حضرت عیسی بن مریم هم اگر خود فرموده

باشد و الا اوصیای حضرت هم، یکشنبه را قرار دادند.

پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله، روز جمعه را قرار داد، پس آن اثر در جمعه است. سوره‌ای از سوره‌های قرآن هم به نام سوره جُمُعَه است. و آن در ابتداء اسمش "عَرُوبَه" بود که در فارسی "آدینه" گویند. بعد از آن که اجتماع در آن روز شد به نام "جمعه" معین شد و در اسلام آن روز نیز تعطیل شد و نماز جمعه‌ای معین شد. حالا، واقعاً متأسفانه چه باید کرد که هم چنین روزی با هم چنین اثرها و فضیلتها و ثوابهایی که برای آن در اخبار و احادیث معین کرده‌اند، از دست ما شیعه در رفته است! باز ظاهرش را اقلّاً اهل تسنّن دارند، برادران سنی ما در پیش ما نماز جمعه می‌خوانند و ما باید تماشا کنیم! اهل سنت، تا اندازه‌ای صورت ظاهر جمعه را دارند ولی ما آن را هم نداریم و این خیلی خیلی جای تأسف است. شما آقایان و عاظم که اهل منبرید به مردم تذکر دهید که حضرت حسین بن علی (ع) در خطبه آخر در عاشوراء می‌فرمایند: موفق نشوید به جمعه و جماعت. حالا آن را انشاء بگیریم یا اخبار، موفق نخواهید شد و یا موفق نشوید به جمعه و جماعت، ما دیگر جمعه و جماعتی آن طوری که باید باشد، نداریم، اولاً درینجا خدا می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ! وقتی برای نماز در روز جمعه صدا بلند شد (حالا صدا بلند شد یعنی، نه صدای اذان) وقتی گفتند برای جمعه، همه مردم رو به سوی جمعه بروند، به این عبارت بروند، فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ^۲؛ شما هم عجله کنید به ذکر خدا و خرید و فروش را واگذارید. اینجاست که مرحوم آقا^۳ در آن نه مطلبی که نوشته‌اند، ذکر کرده‌اند که روز جمعه برای فقراء بلکه برای کلیتاً تعطیل است تا ظهر و فقراء باید به عبادت مشغول باشند تا بعد از نماز که بیان دستور اسلامی است نه تشریح. حالا نماز جمعه نیست، نماز ظهرش که هست. تا نماز ظهر خوانده نشود، شما تعطیل کنید و معامله و خرید و فروش خوب نیست. حرام نفرموده‌اند ولی بالمواضعه امر

۱ و ۲. سوره جمعه، آیه ۹.

۳. منظور ایشان حضرت آقای نورعلی شاه ثانی است.

فرموده‌اند که ایرادی نگیرید، بلکه بالمواضعه هم که باشد چون بیان حکم اسلامی است، اشکالی ندارد. ولی فتویٰ به حرمت معامله هم به استناد ظاهر آیه شریفه: وَ ذُرُوبِیَعِ اشکالی ندارد ولی باز متأسفانه این طور نیست با این که در بیشتر جاها گفتیم؛ شب دیگری هم این صحبت شد:

در نجف در یکی از سفرها، در روز پنج‌شنبه‌ای گفتیم: زودتر بروید؛ زیرا می‌خواستیم کفن بخریم، بُرد یمانی برای کفن بخریم (خوب این هم باز موضوع دیگری است، یکی از چیزهایی که مستحب است و انسان را تربیت می‌کند، انسان را به یاد مرگ می‌اندازد، این است که همیشه کفنش همراهش باشد چه در سفر باشد چه در حضر و در هر حال برای مرگ حاضر باشد). به هر حال می‌خواستیم بُرد یمانی برای خودمان و برای سفارشی که والده‌ام کرده بودند، بخریم و ببریم. گفتیم: بروید بخرید که فردا در دکانها بسته است. گفتند: برای چه بسته باشد؟! گفتیم: آخر، فردا جمعه است و دکانها بسته است. گفتند: اگر بخواهند ببندند و معامله‌ای نکنند که معامله‌ای نمی‌شود، معامله‌ها همه جمعه می‌شود. ولی این اندازه باز خشنودیم به این که در هر سفر هم در چندین مجلس همین موضوع جمعه و همین موضوع مذاکره شد و حالا می‌بینیم که بی‌اثر نیست، اثر کرده و تفاوت مختصری کرده ولی نه این که به کلی رویه تغییر کند.

این است که روز جمعه تا ظهر که نماز خوانده شود برای عبادت و دیدن یکدیگر معین شده است. برای عبادت معین شده، نه برای معاملات. چون ایشان هم مرقوم فرموده‌اند و آن نیز به استناد قرآن مجید است که خدا هم درین آیه می‌فرماید، لذا، مؤمن هر معامله‌ای که پیش از ظهر جمعه کند اگر همه‌اش هم فایده باشد، بی‌برکت است، بی‌برکت خواهد بود و اگر بعد از ظهر باشد چون خداوند بعد از نماز می‌فرماید: منتشر شوید در روی زمین و طلب روزی کنید، اجازه داده است

به معامله: **وَأَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ**^۱. این است که بعد از ظهر جمعه یعنی، در همان یک ساعت می توان به قدر پنج روز معامله کرد که برکت هم داشته باشد. ولی ما مقتیدیم در وقت جمعیت جمعه و هیاهو و توجه مردم، معامله کنیم که البته آن بی برکت است، پیش از ظهر معامله اش بی برکت است. حالا این را هم نباید بگوییم که تنها تجربه ای است، نه جزء حکم است، ولی باز هم روی تجربه است، این طور می بینیم.

پس خداوند این اثر را، همین طور در مکه و کارهای مکه، قرار داده و فرمایش پیغمبر هم همین طور است و اثر دارد؛ مثلاً؛ در حج کسی که حج بر او واجب شد و نرفت، غالباً بی برکتی می آورد و اگر برود، باز برکت دارد. حالا یکی می گفت (به هر جور خیال کنند) به واسطه این که آن وقتها که مثل حالا نبود که آب باشد و باید آب مشک می خریدند و تقریباً اسیر آن عربها باشند، حالا که خیلی آزادی شده، و همه جا هست، ولی می گفت: آدمی که آب مشک بخورد عادت می کند، و این دیگر صرفه جو می شود و بعد به این جهت برکتی پیدا می کند. یکی از سفرهای مرحوم آقای شهید همسفری می گفت که حمله دارهای عرب به طبّاحی که ایشان داشتند؛ یعنی، مرحوم حاج الله داد می گفتند: حاج الله داد از برنج بیشتر بریز که برکت کند، از برنج بیشتر طبخ کن، که برکت کند. بله، بدون آن هم برکت دیده شده است، در هر چیزی دیده شده که حالا مثالهایی هم داریم. این است که ما از کتابها و کی و چی و چه بگذریم، در همین حالا هم خیلی از این جورها دیده می شود، این اثر چیست؟ اثر نفس محمدی است، صلی الله علیه و آله، و اوصیای محمد. اثر فرمایش جعفر بن محمد، همان اثر فرمایش پیغمبر است، با آن که جعفر صادق است، این نفس محمدی است. از آن زبان و از آن دهان درآمده و الا یکی است فرق نمی کند. برای این که محمد زمان خودش، جعفر بن محمد است، امام جعفر صادق است. همان نماینده اوست، آئینه اوست.

۱. سوره جمعه، آیه ۱۰.